

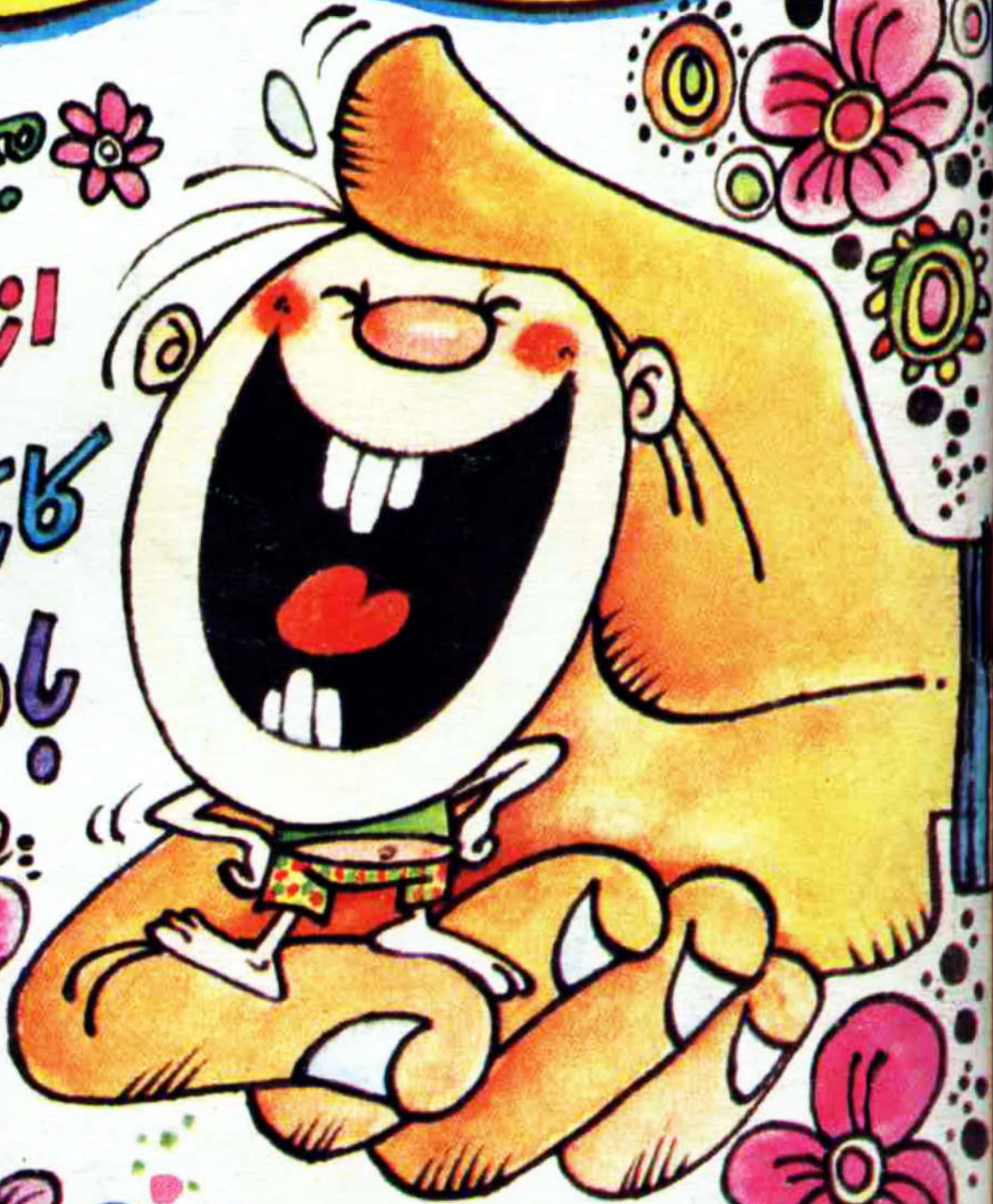
فعلی

هجوکهای

از طنز و

کارتونهای

بامزه!



از سری کتابهای «نمکدون»

فُسقُلی

جلد اول

حق چاپ محفوظ



نمکدرون

تلفن ۶۳۵۰۲۶

نشانی تهران خیابان بزرگمهر چهارراه

فرمان پلاک ۲۲ طبقه سوم

سال انتشار: ۱۳۶۰

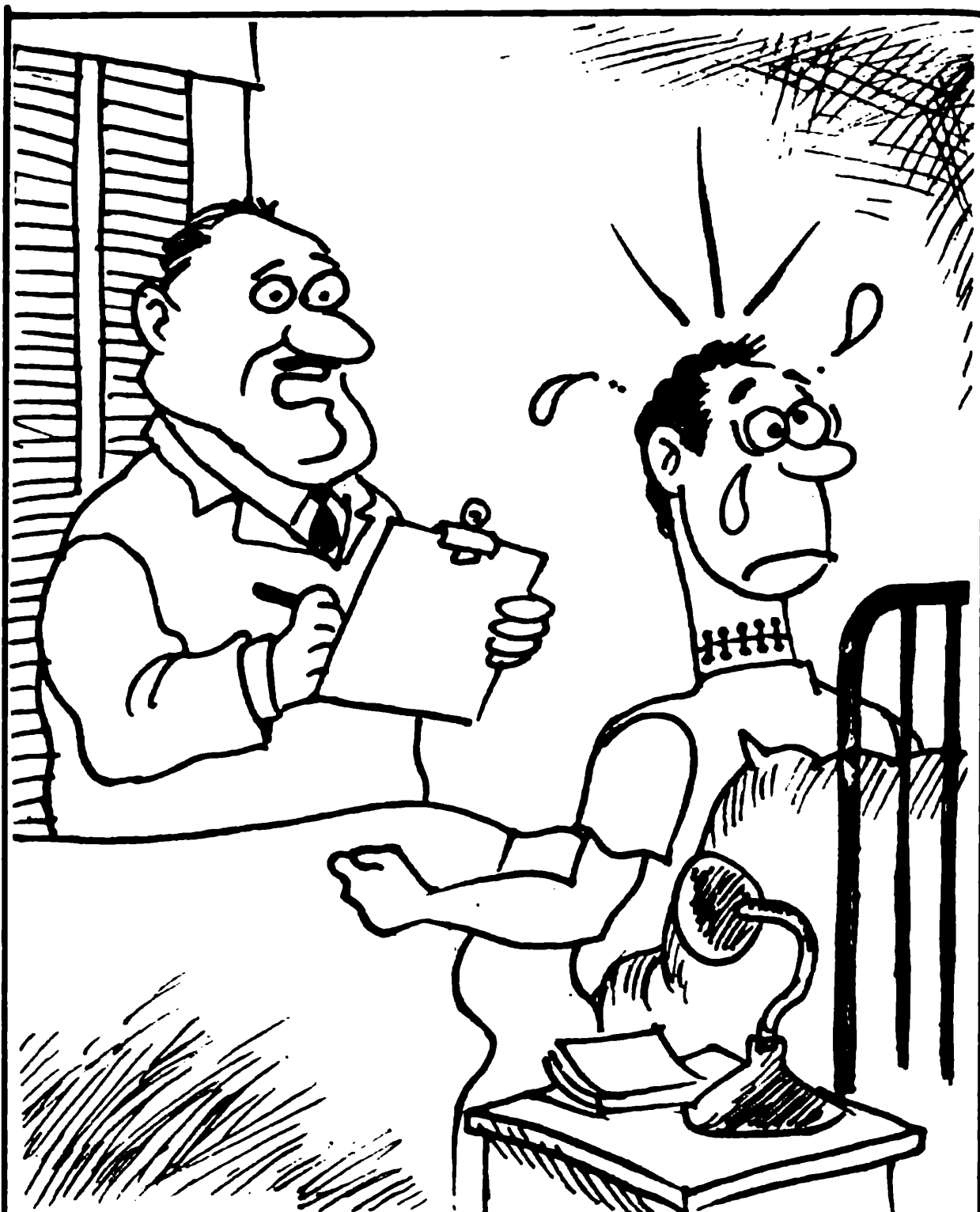
هر که بخندد کتکش می زنند

وای بروزی که بخندد دکتک !!

نمیدانم شما هم این جمله معروف را شنیده‌اید که گفته‌اند: "خنده بر هر درد بی‌درمان دواست!" اما جالب اینکه خیلی‌ها به خاطر همین خندیدن‌ها جان خود را از دست داده‌اند! فی‌المثل در روم باستان هنگامیکه "سزار" برای جمعی از لشکریان‌ش سخن می‌گفت تنی چند از سربازان دچار خنده بیمار شدند و خنده آنها خشم سزار را بدنبال آورد که منتهی به مرگ آنها شد! بهر حال برای آنکه شما موردی برای خنده داشته باشید و دچار خنده بیمار نشوید مجموعه‌ای از کاریکاتورهای خیلی خنده‌آور! را در برابرتان

قرار داده‌ایم تا موجبات انبساط خاطر شما را فراهم آورده و اگر خدای نکرده آثاری از غم و اندوه در چهره دارید جای آنرا با نشاط و شغف عوض کنید چرا که به اعتقاد دانشمندان وقتی انسان می‌خندد مقدار خونی که در ناحیه صورت و مغز جریان دارد جریان تندتری پیدا می‌کند و هرچند خنده بلندتر و طولانی‌تر باشد شدت جریان خون نیز در قسمت‌های چهره و مغز شدیدتر می‌شود. بر اساس همین نظریه پزشکی است که خنده پوست چهره را لطیف‌تر و بدون چین و چروک نگه می‌دارد و قیافه را زیباتر می‌کند و همچنین دستگاه هاضمه و تنفس را به فعالیت بیشتری وامیدارد و اشتها را برمی‌انگیزد که البته این مورد آخرش با هزینه زندگی جور در نمی‌آید!

پس بیائیم باهم بخندیم قبل از آنکه دنیا به ریشمان بخندد!



دکتر: ولی باید قبول کنیم که بشر جایز الخطاست !!

علت!

راهنما - در این محل يك زلزله شديد كليۀ ساختمانها رادر ده دقيقه خراب کرده است .

سياح - پس چرا این برج وساعتش سالم مانده است؟
راهنما - برای اینکه ساعت برج در موقع زلزله بيست دقيقه

عقب بوده ۱۱

طلبکاران بیائید

طلبکاران اطلبکاران بیائید	مرا زین زندگی راحت نمائید
شما ای کاسبان کوی وبرزن	سراپا جور وپاتا سر جفائید
برای خاطر يك نان نسیه	پی توقیف من آخر چرائید؟
اسیر کاسبان تاچند، تا چند	ز من بند اسارت برگشائید
بظاهر میدهم جنس نسیه	پی دوشیدنم اندر خفائید
حریف من نشد مادرزن من	اگر کس قاتلم باشد شمايید
شما ای کاسبان، ای کمفروشان	که درزیر گذر هر يك خدائید

بیائید، این من و اینهم حقوقم

طلبکاران! طلبکاران! بیائید

«م - کمرو»

يك لطيفه از ملا

ملا نصرالدین بخانه آمد، دید زنش گریه می کند.

گفت: چرا گریه می کنی؟

زنش جوابداد - چون غذائی را که برای ناهارت درست کرده بودم گربه خورد .

ملا گفت - ناراحت نباش، يك گربه دیگر برایت پیدا می کنم!



زن - آخه به این همه دردسرش میارزه که اجاره
خونه رو بموقع ندی؟

جیب بر!

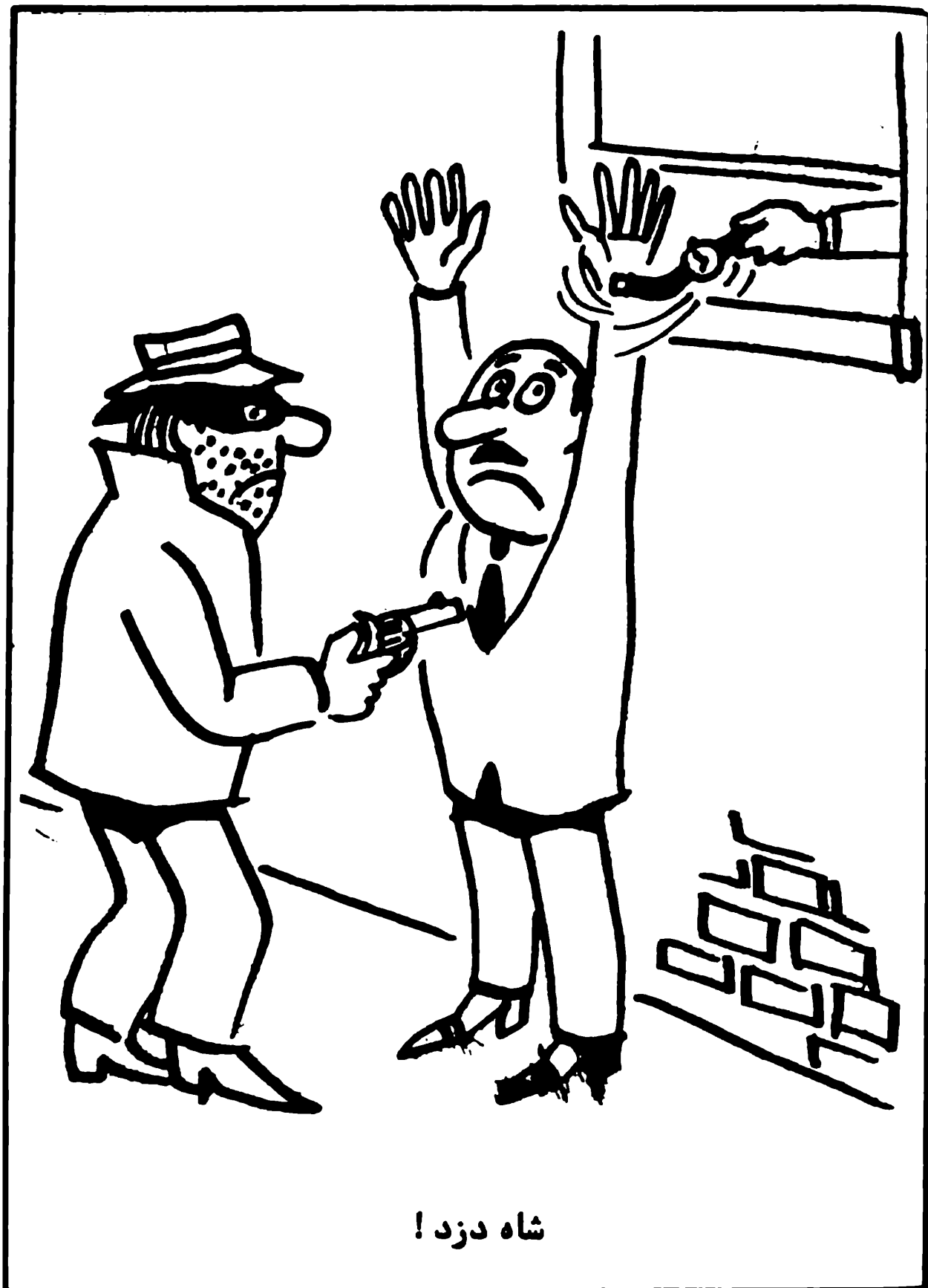
پاسبان به جیب بر - چرا دست در جیب این آقا کردی؟
 جیب بر - دستم یخ کرده بود، از جیب این آقا هم
 جایی را گرمتر ندیدم!
 پاسبان - مگر خوت جیب نداشتی؟ ...
 جیب بر - اگر جیب داشتم که اینکار رانمی کردم، نگاه
 کنید هیچ جیب ندارم.
 پاسبان - چرا در جیبها را دوخته‌ای؟
 جیب بر - والله از ترس جیب‌برها!؟

حسن تشخیص!

یکی تعریف شخصی کرد و گفتا
 که: هرکار وی از روی اساس است
 شما را هم بخوبی می‌شناسد
 که مردی سخت پر هوش و حواس است
 از او پرسیدم این آقا چه کاره است؟
 بپاسخ گفت: او میکروب شناس است



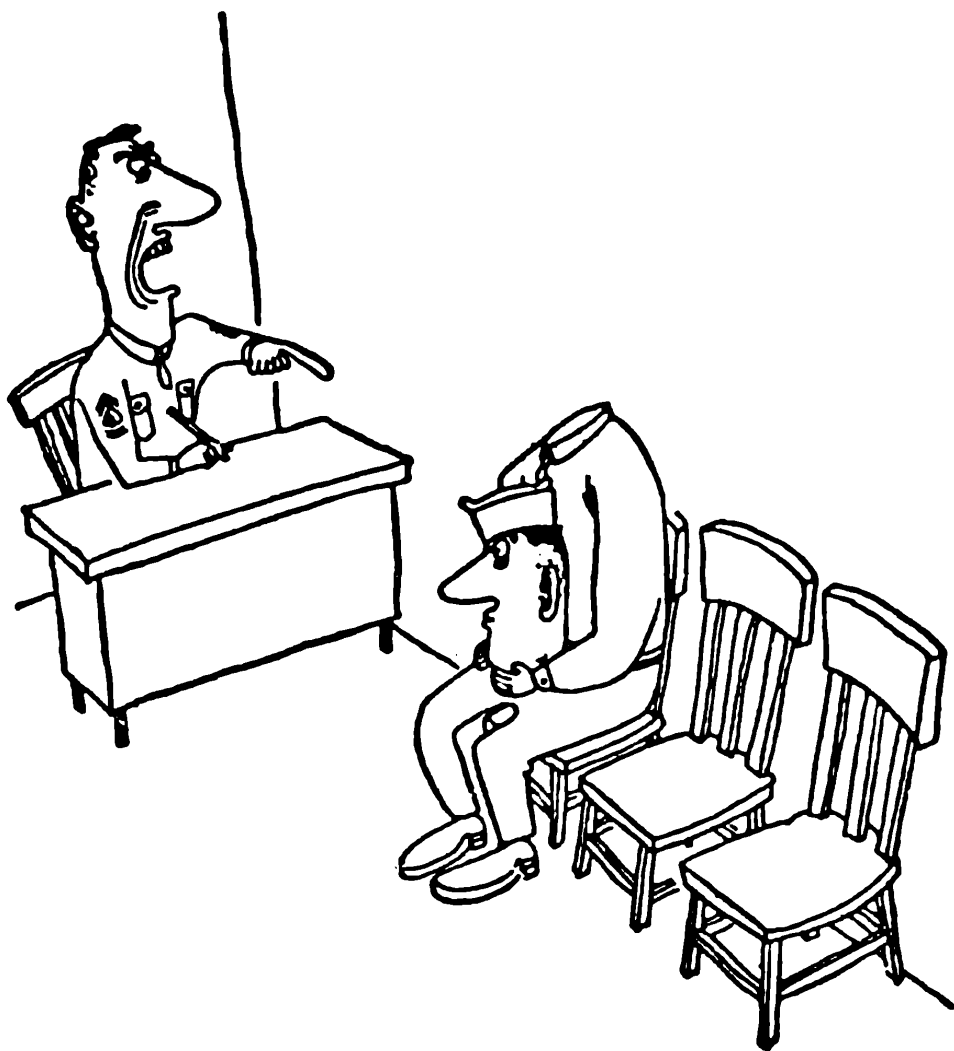
آموزگار - پسر بگو ببینم اگر من فعل "سرقت" را
 انجام بدهم بمن چه می‌گویند!
 دانش‌آموز - می‌گویند چون اولین دفعه‌ایست که
 مرتکب سرقت شده‌اید لذا به شش ماه حبس محکوم هستید!



آبدوغ خیار زندگی !

چیستم من ؟ بر گزردی بر چنار زندگی
 یا که آهنگی حزین ضبط نوار زندگی !
 چیستم ، بر لوح دنیا نقطه بی ارزشی
 یا که صفری بر چک بی اعتبار زندگی !
 کیستم ؟ از همقطارانم عقب افتاده ای
 واگنی جامانده هستم از قطار زندگی !
 هیچکس دیگر نمی آید سراغم ای دریغ
 سینما ایران شدم در لاله زار زندگی !
 در جوانی همچو پیران پشت من شدم منحنی
 چون شدم از کودکی حمال بار زندگی !
 چون از اول بودم از فن تقلب بی خبر
 عمر خود را باختم اندر قمار زندگی !
 از همان اول نگشتم چونکه « بادمجان بزم »
 طعمه آفت شدم در کشتزار زندگی !
 بارالها من بدر گاهت چه بد کردم که تو
 « بنده » را آویختی بر چوب دار زندگی ؟
 چیستم ؟ در آرزوی زندگانی مرده ای
 یا مریضی در اطاق انتظار زندگی !
 چیستم ؟ با این همه شیرین زبانی ، چیستم ؟
 کشمش سرگشته در آبدوغ خیار زندگی !





سرگروه بان - واسه من كلك نزن ، من با اين بهانه ها
بكي مرخصي نميدم !

اشتباه

مردی که ساعتش را گم کرده بود رفیقش را متهم کرد که ساعت
 او را دزدیده است. اتفاقاً پس از مدتی جستجو متوجه شد که ساعتش
 توی جیب بغلش بوده و گم نشده است. باینجهت بدوستش گفت :
 - من خیلی معذرت میخواهم که نسبت به تو مظنون شدم.
 دوستش جواب داد :

- عیبی ندارد، تو فکر میکردی من آدم دزدی هستم ، منم
 فکر می کردم تو آدم خوبی هستی، حالا معلوم شد که هر دو تایی ما اشتباه
 کرده ایم !

هلت

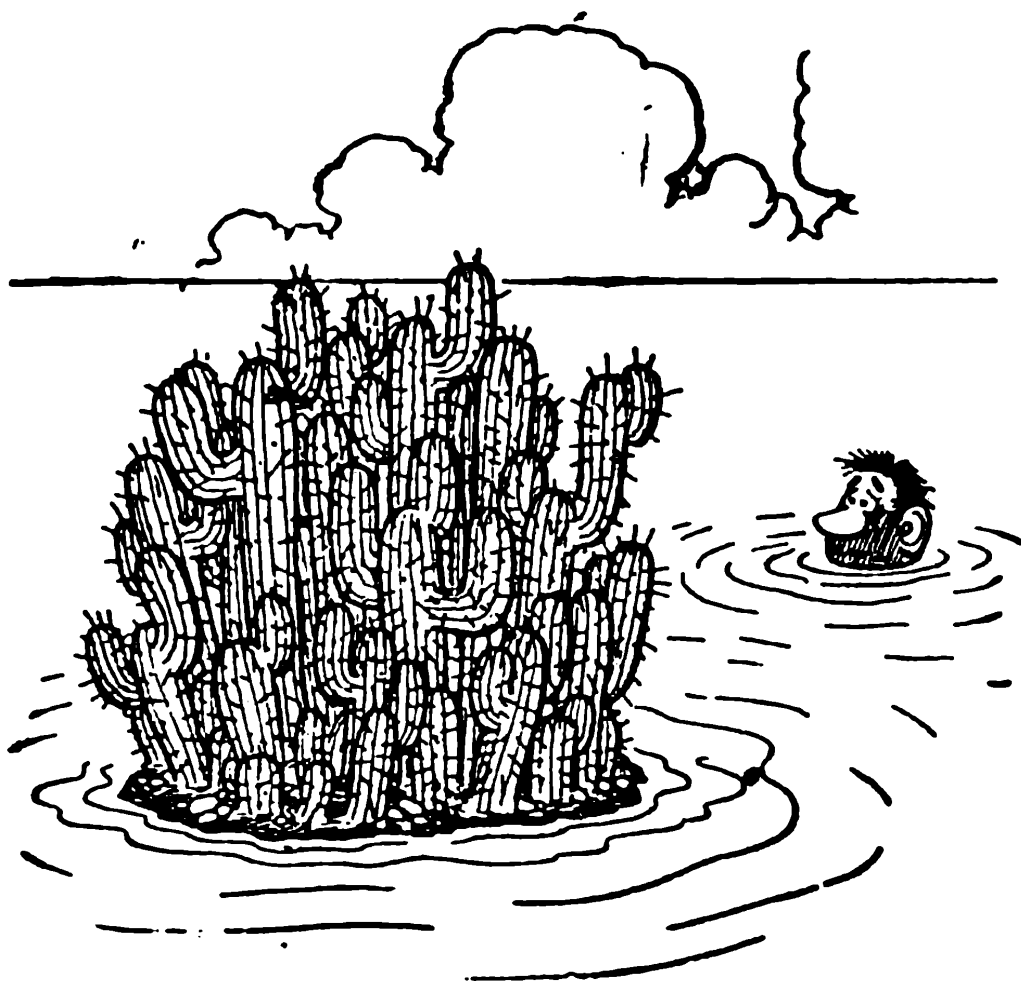
مردی یکی از ناشران کتاب مراجعه کرد و گفت :
 - يك كتاب مهم نوشته ام كه خیلی جالب است و حتماً تمام نسخه های
 آن بفروش خواهد رفت.

پرسید : - اسم کتاب چیست ؟
 گفت : « چگونه میتوان میلیونر شد ؟ »
 پرسید : - پس چرا خودت آنرا چاپ نمیکنی ؟
 جواب داد : - برای این که پول چاپ کردنش را ندارم

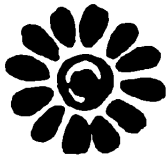
تصمیم

- من از امروز تصمیم گرفته ام بجای گوشت از سبزیجات
 استفاده کنم .

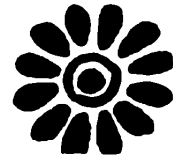
- چطور؟ دکتر بهت گفته ؟
 - نه، قصابمون گفته، چون دیگه حاضر نیست بمن نسینه بده !!



غریق بد بیار !



کلنگ آفریدند



از بهر تفنگ آفریدند !
 هی لشکرو هنگ آفریدند !
 یکمرتبه جنگ آفریدند !
 در ره همه سنگ آفریدند !
 بی هیچ درنگ آفریدند !
 غم را چه قشنگ آفریدند !
 هی ببر و پلنگ آفریدند !
 از شهر فرنگ آفریدند !
 بر بادیه زنگ آفریدند !
 اول خر و چنگ آفریدند !
 چرسومی و بنگ آفریدند !
 رفتند و کلنگ آفریدند !
 از روی شیلنگ آفریدند !
 یک عده زرنک آفریدند !
 افراد دو رنگ آفریدند !
 مارا شل و لنگ آفریدند !
 هی شعر جفنگ آفریدند !

روزی که فشنگ آفریدند
 چون تیر و تفنگ گشت حاضر
 تا لشکر و هنگ شد مهیا
 دیدند چو پای لنگ مارا
 بی پولی و فقر را برامان
 بهر من و تو زروز اول
 تا جور کنند پالتو پوست
 شك نیست که تیلی و یزیدون را
 تا نان بخورند مسکران هم
 بی شك بی اختراع خرچنگ،
 تاما بشویم جملگی منك،
 چون بیل غریب بود و تنها
 شك نیست که روده های مارا
 از بهر گرفتن مناصب
 تا رنگ کنند مردمان را
 افسوس که بر خلاف آنها
 چون کار نبود بهر مردم

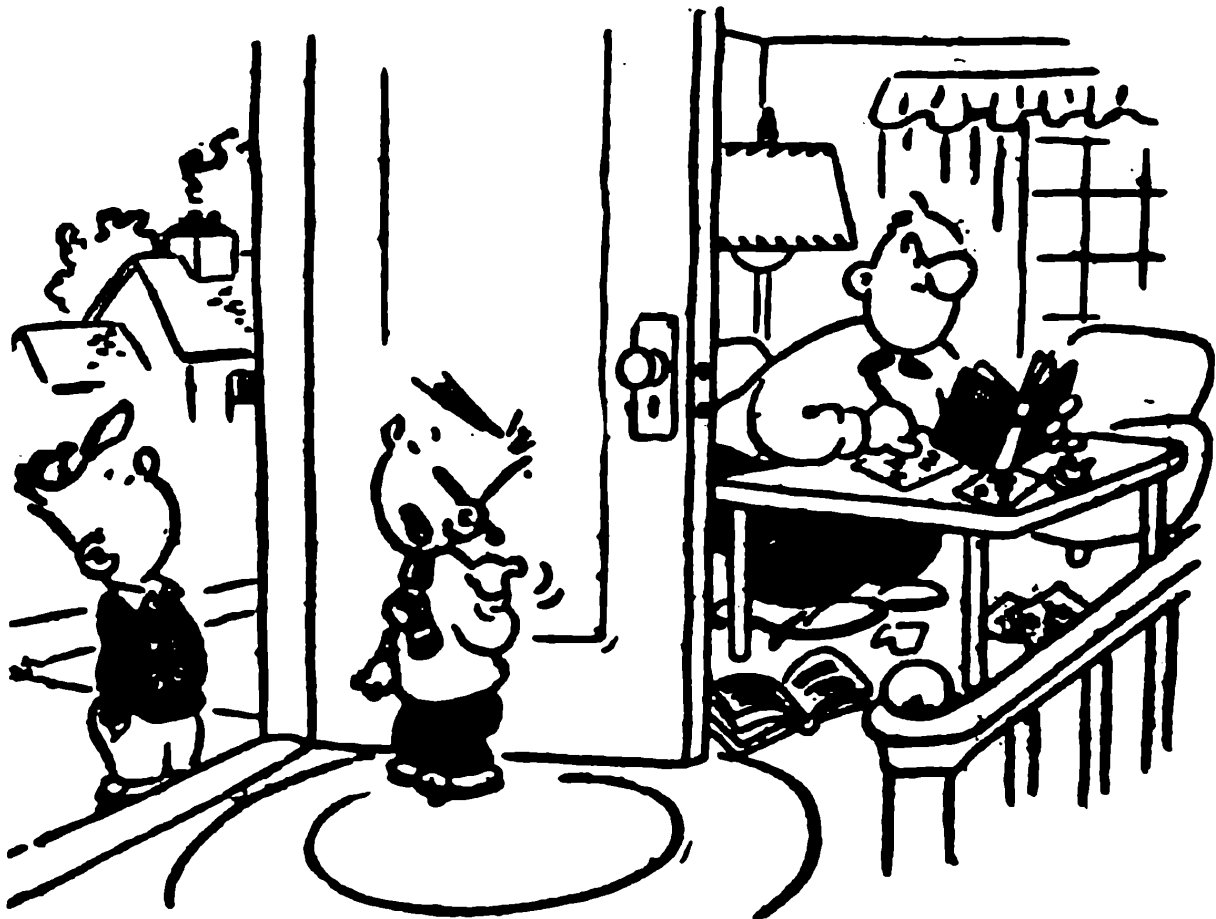






معلم پر حرف

بچه- خانوم اجازه هست بریم بیرون؟
 معلم- بری چیکار؟
 بچه- بریم «دس باب».
 معلم- صبر کن زنک تفریح برو!
 بچه- آخه خانوم نمی‌تونیم!
 معلم- چرا نمیتونی؟
 بچه- آخه خانوم یه... ریز...ه!
 معلم- مکه بچه‌ای که میریزه؟
 بچه- آره خانوم. بچه‌ایم!
 معلم- مکه چند سالت؟
 بچه- شیش سال خانوم!
 معلم- پس چه جوری اسم نوشتی؟
 بچه- آخه خانوم، آقای مدیر باهامون آشنا بود!
 معلم- پس تو شیش ساله اسم نوشتی؟
 بچه- بعله خانوم!
 معلم- داداشاتم شیش ساله اسم نوشتن؟
 بچه- بعله خانوم!
 معلم- پس فقط تو تنه‌اش شیش ساله اسم ننوشتی؟!
 بچه- نخیر خانوم!
 معلم- خب حالا چرا اینقدر ناراجتی؟
 بچه- آخه خانوم می‌خوایم بریم بیرون!
 معلم- بری بیرون چیکار؟
 بچه- بریم بشینیم «آفتابرو» شلوارمون خشک شه!!

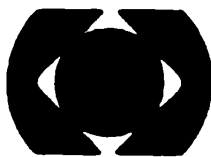


— حالا نمیدونم باحالت پیام بیرون چون دارم برای حل کردن مسئله‌های مدرسه‌ام به پاپام کمک می‌کنم!

سکه یکر یالی

ای مونس جیب خالی من
از عهد قدیم یادگاری
ایندوره کسی نخوانده پولت
بی ارج شدست یققرانی
پیوسته دهند هی ترا پاس
دیگر دو ریالی است واحد
باید دو ریالی اخ نمائی
باید بکنی دوبار همچین ا
بهر اتوبوس مملو از گاز ا
یک سکه ناب دوریالی است ا
در ظرف اگرچه آب مشک است
خواهد دو ریالی از تو مردك
الآن دو ریالی اندر اینجا
بنشین ته جیب خالی من
تا اینکه گرانی آید از نو
گردد چو تو کم بها و ناچیز
با تو بشود انیس و مونس
او تیز فتد به ناتوانی
ماند ته جیب یادگاری

ای سکه يك ریالی من
ماندی ته جیب من بزاری
از بنده نکرده کس قبولت
زیرا که زرحمت ا گرانی
چون دو بل شدست نرخ اجناس
زیرا همه گشته اند شاد
خواهی تلفن زنی بجائی
خواهی بشوی سوار ماشین
یعنی دو ریالی اخ کنی باز
هر کیلوی یخ که آب خالی است
دوعی که خوری اگرچه کشك است
لیکن چو از آن خوری تواندك
القصه شدست واحد ما
ای سکه یکر یالی من
چندی بنشین و صبر کن تو
آنکه دو ریال پر بها نیز
ماند بدرون جیب مخلص
زیرا که چو در رسد گرانی
او نیز چو تو فتد به زاری





پرنده - اینا همسایه‌های جدیدمون !

پیش بینی

«فالبین، مدتی وقت خانم را تلف کرد و آخر سر بفکرافتاد دروغی بهم بیافد و پولی بدست بیاورد. باو گفت،
 — من می بینم بر سر راه شوهرت زنها و دخترهائی قرار گرفته اند. باید مواظب باشید.
 . خانم گفت، این یکی راست است..
 فالبین که خوشحال شده بود، باغرو رگفت،
 — پس می خواستی دروغ باشد؟
 — مردك احمق، راست است. چونكه شوهرم راننده تاكسی است!

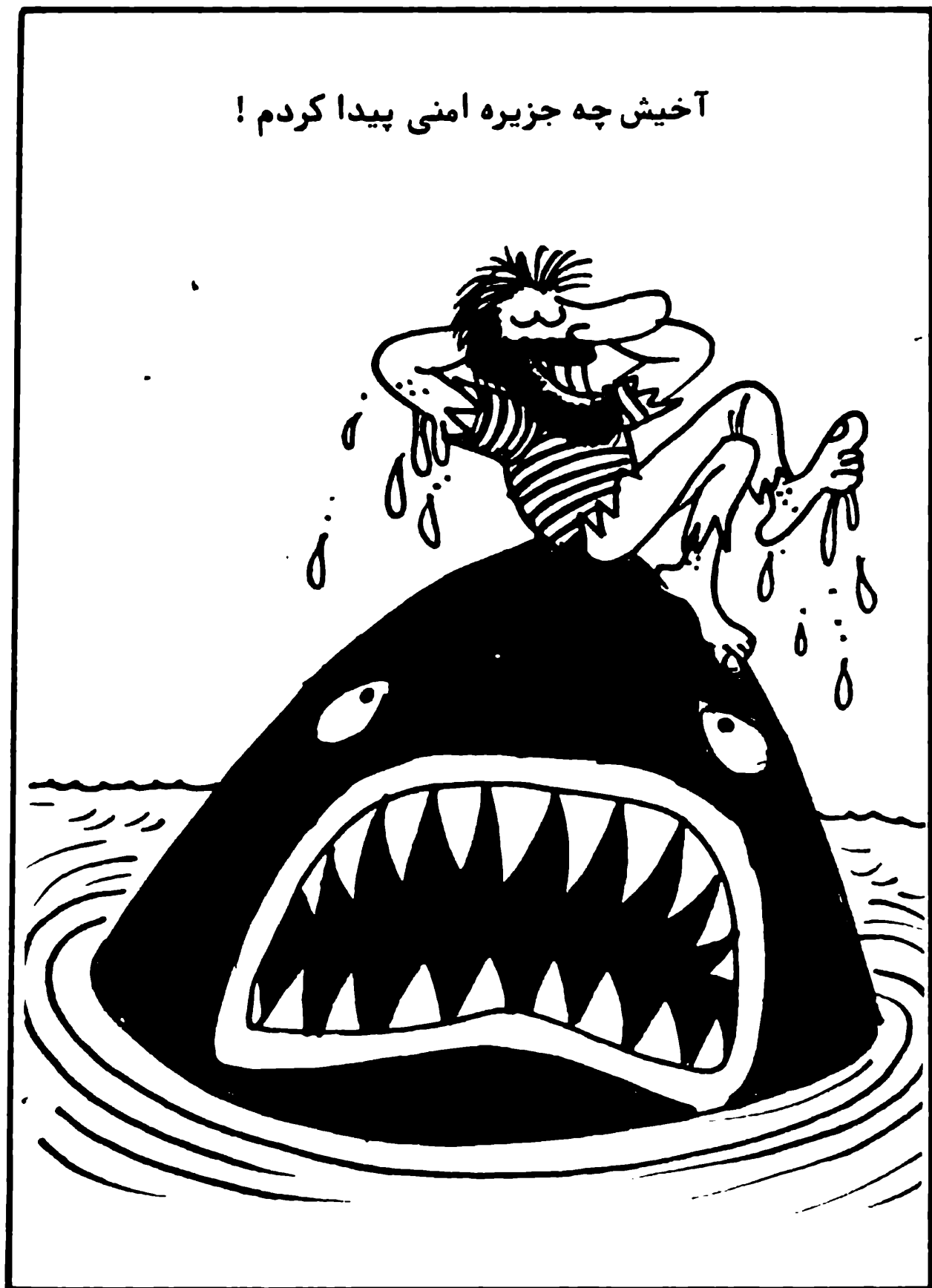
شکارچی ماهر

— من مقدار زیادی ببر در آفریقا شکار کردم.
 — آفریقا که ببر ندارد.
 — معلوم است که ندارد، چون هرچه داشت من کشتم!

علت علاقه

میلیونر معروفی علاقه زیادی به آکواریوم داشت بطوری که در
 اطاق کار و اطاق خواب و راهروهای منزلش پر از آکواریوم بود. حتی
 در هتلهائی که چند روز اقامت می کرد دستور می داد در اطاقهای آن
 آکواریوم کار بگذارند. روزی یکی از دوستانش با کنجکوی پرسید به چه
 علت اینقدر باین حیوانات كوچك علاقمند است؟
 میلیونر معروف جواب داد- این موجودات كوچك تنها مخلوقاتی
 هستند که دهان باز می کند و از من پولی نمی خواهند!

آخیش چه جزیره امنی پیدا کردم !



يك شعر نو برای تغییر ذائقه از «پونه» شاعر معاصر

بلور!...!

پیداشد اوزدور
با یکجهان غرور
با مرکبی سپید از گرد ره رسید.
پیچید توی کوچه ما با غرور خاص
آمد گاماس گاماس!
از پیش من گذشت، با مرکبی سپید
دادی زدل کشید.
مردم شتافتند بسویش جوان و پیر
خوشحال گشته مرد وزن و کوچك و کبیر!
يك قدری ایستاد
چیزی بجمله داد
با مرکبش دوباره روان گشت و دور شد
بگذشت و دور شد
آید هنوز ليك صدایش ز راه دور
فریاد میزند، با یکجهان غرور،
«به به یخ بلور!»،
«به به یخ بلور!...»

خانی آباد اول تیر چراغ برق!



آقای دکتر فقط موقعی که دولا میشم احساس سوزش
می‌کنم ...!!

کار تخصصی!

مردی در حالی که سگ كوچك و پشمالوئی را زیر بغل گرفته بود وارد مغازه‌ای که تابلو تعمیر ساعت، رویش بود شد و گفت آقا لطفاً این سگ مرا معاینه بکنید!

تعمیرکار ساعت هاجو واج گفت قربان من ساعت تعمیر می‌کنم، معاینه سگ در تخصص من نیست.

صاحب سگ چرا خیلی هم در تخصص شما است چون این سگ هر پنج دقیقه یکبار پارس میکند!

درد تو خالی

روزی يك خبرنگار هنری از الكساندر دوماي پدر پرچید - جناب استاد دریکی از نوشته‌های اخیرتان جمله‌ای دیدم که بنظرم قدری غریب آمد. شما نوشته بودید «درد ناشی از خلاء» می‌خواستم بپرسم چطور ممکن است چیز تو خالی درد بکند؟

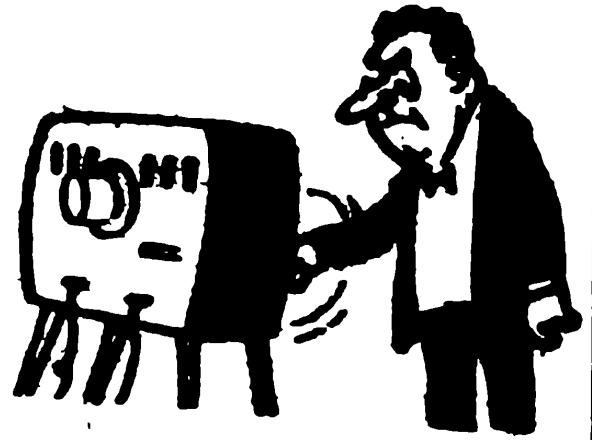
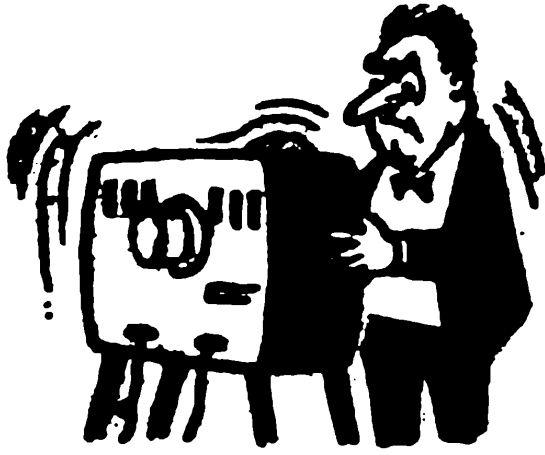
نویسنده معروف در جواب گفت:
- هیچوقت نشده که سر شما درد بگیرد!

طمع

در یکی از بانکها که چند باجهٔ پرداخت وجود داشت همیشه مقابل یکی از باجه‌ها صف طولی از مشتریان بانک تشکیل میشد. در حالیکه بقیهٔ آنها بیکار نشسته بودند.

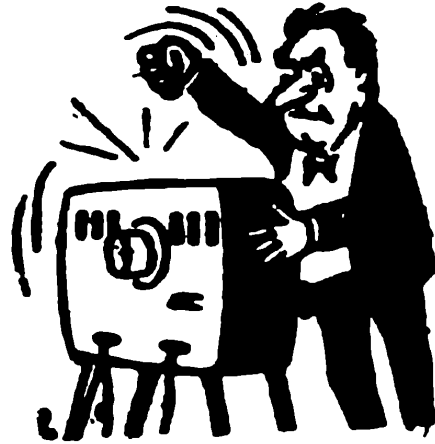
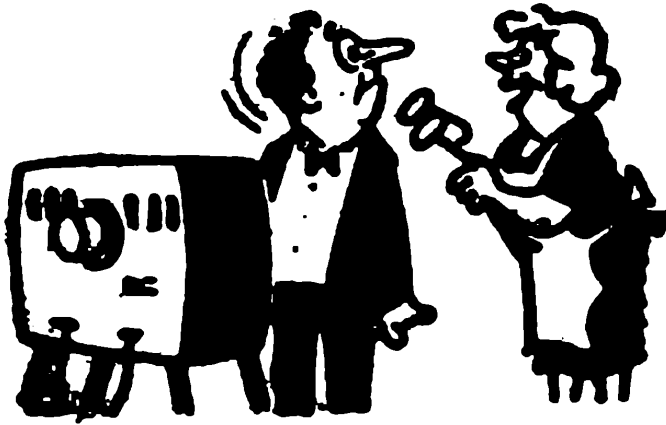
بالاخره یکروز رئیس بانک از یکی از کارمنداناش علت را پرسید. او گفت:

- این بدبخت صاحب باجه در مدت عمرش فقط یکمرتبه به يك نفر ۵۰ تومان زیادی داده، حالا دیگر دست از سرش برنمی‌دارند!



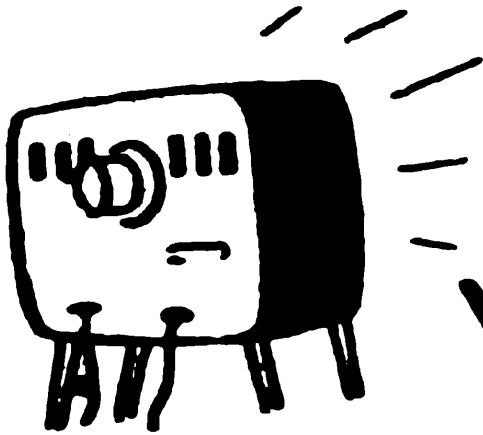
٢

١



٢

٢



رفع قص !

٥

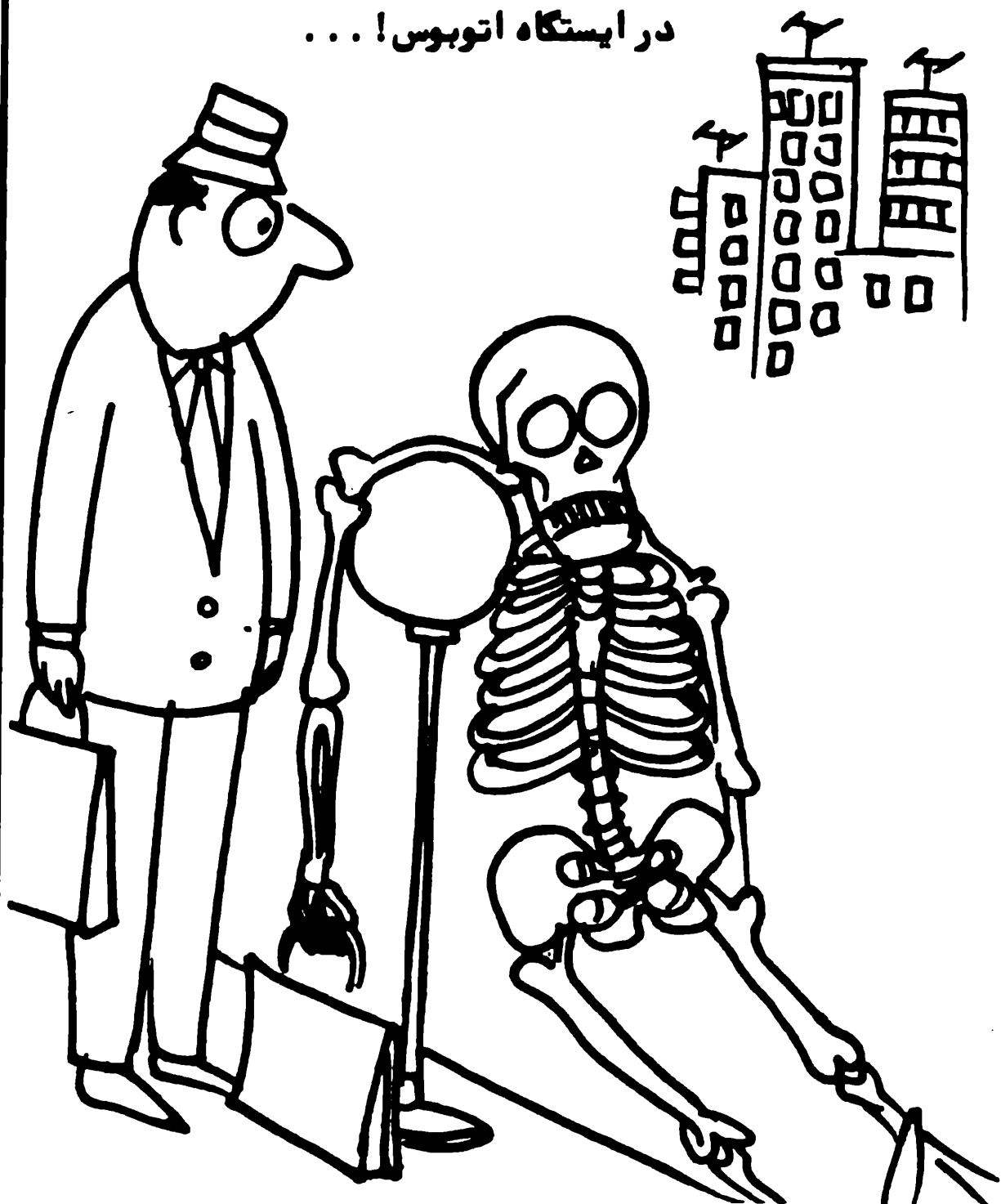
الکی خوش!

باشرکت : خواجه حافظ

«منم که شهره شهرم به گشته خوابیدن»
 منم که کار ندارم بغیر قرضیدن
 منم همانکه نخورده ست نان زبی پولی
 فقط نموده قناعت به «روی نان دیدن»
 منم که هیچ نخوردم دو سال ونیم آبگوشت
 زده است لك دل من بهر گوشت کوبیدن
 منم که رفته گرو فرش خانه ام پی نان
 منم که رخت ندارم برای پوشیدن
 منم که در طلب کار کرده ام کوشش
 وليك هیچ نشد حاصلم ز کوشیدن
 منم که نیست مرا باغ و خانه و ماشین
 که خو نکردم از اول به «خلق چاپیدن»
 منم معطل يك يکریال نا قابل
 که جرعه ای بخرم آب بهر نوشیدن
 منم گرسنه و لخت و فقیر و آواره
 که حاصلم نشده غیر درد و رنجیدن
 وليك ظاهراً آرام و شاد و خوشحالم
 که نیست چاره دیگر بغیر خندیدن



در ایستگاه اتوبوس! ...



علت فریاد

یکی از دهاتی‌هایی که برای پیدا کردن کار بتهران آمده بود پیش‌ریکی از نامه‌نویسهای دم‌پستخانه رفت تا کاغذی برای‌اش بنویسد. در آخر کاغذ که فامیل را سلام می‌رساند با صدای بلند گفت:
 - بنویس که کبلائی حسن را سلام برسان.
 نامه نویس گفت:

- چرا داد می‌زنی؟

دهاتی با سادگی تمام جواب داد:

- آخه کبلائی حسن گوشش کره!!



جریمه

احمد آقا پسرش را پیش دندان‌پزشك برده بود تا يك دندان
 او را بکشد.
 وقتی کار کشیدن دندان تمام شد احمد آقا پنج تومن به-
 دکتر داد.

دکتر پنج تومن را پس داد و گفت:

- پونزده تومن میشه!

احمد آقا با تعجب گفت:

- پونزده تومن؟! .. ولی همیشه پنج تومن می‌گرفتین.

- بله، ولی ایندفعه از بس بچه شما در موقع کشیدن دندان

داد و فریاد کرد و کولی‌بازی در آورد، دو تا از مشتریهای من قبل از

اینکه دندان‌شان را بکشم از ترس فرار کردند!!





آشنائی

— مثل اینکه بنده صورتِ شما را يك جای دیگر هم دیده‌ام.

— فغیر اشتباه می‌کنید، صورت من همیشه همین جای بدنم

بوده است !!

شعری بسبك سعدیسم !

آدمیت !

ز چه روی پرسى از من تو نشان آدمیت
که در این زمان گذشته است زمان آدمیت !
بکن اندر این زمانه به تنت لباس زیبا
که همان لباس زیباست نشان آدمیت !
مشنو ز شیخ سعدی که بگفته او بشوخی
«تن آدمی شریف است بجان آدمیت» !
نرسد بکوش دیگر به زمانه حرف حقى
که به لکنت او فتاده است زبان آدمیت !
اگر آدمی به فحش است و نزاع و جنگ بود عوا
چه میان فیلم جانوین و میان آدمیت !

حسن ختام

دوتا از کارگردانهای وطنی باهم صحبت می‌کردند.

— فیلم تازه‌منو دیدی؟

— آره .

— بنظر تو آخر شوخوب تموم کرده بودم؟

— آره، خوب تموم کرده بودی، چون همه تماشاچیا از تموم

شدش خوشحال شدند!

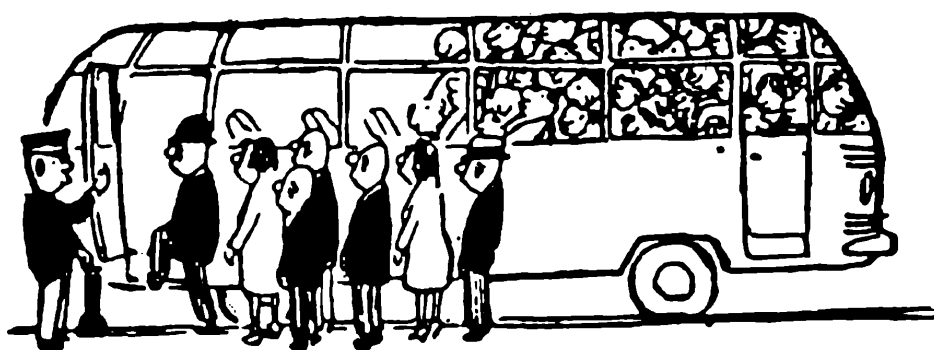
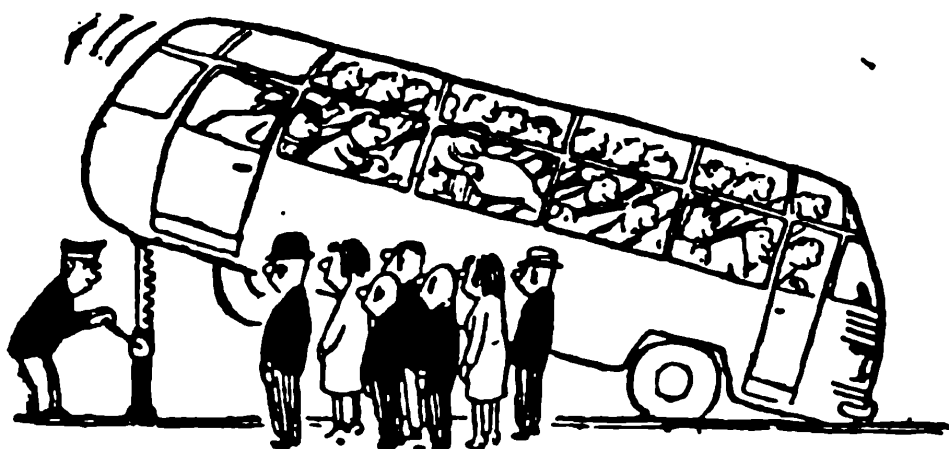


بموقع !

وقتی اتوبوس از جلو صف حرکت کرد، یکنفر دوان دوان
خودش را به صف رساند و بیکی از صفیها گفت:
— آقا ماشین خط يك كدومه؟
یارو جواب داد،
— چه بموقع رسیدین.
— الحمدالله، پس معلوم میشه الان میآد؟
— اتفاقاً نه، همین بود که الان رفت.
— پس چطور بموقع رسیدم؟
— آخه لا اقل شگلشو دیدی، اگه یه خورده دیر میکردی
مجبور بودی شیش ساعت صبر کنی تا ماشین خط يك رو ببینی!

حيوان باهوش !

روزی در باغ وحش میمونی با يك طوطی بر سر این که کدام يك
از حیوانات عالم با هوش ترند سخت مشغول بحث بودند.
میمون گفت:
— با هوش ترین حیوانات عالم میمونها هستند. ببین برادر، میمونها
قادرند شكلك دریاورند، دستورهای آدمها را اجرا کنند، رنگها
را بشناسند و....
طوطی که ساکت بود و گوش می داد در این موقع پشت چشمی
نازك كرد و گفت:
— همه اینها درست، ولی میمونها حرف نمی توانند بزنند.
میمون با تبسم گفت:
— اگه میمونها نمی تونن حرف بزنن، پس نیمساعته من چیکار
دارم می کنم؟!



بدون شرح

در قایق!

مسافر - شما ریاضی می دانید؟

قایقران - خیر

مسافر - پس یک چهارم زندگیتان را از کف داده‌اید!

حالا بگوئید ببینم: تاریخ می دانید؟

قایقران - خیر

مسافر - پس یک هشتم زندگیتان را هم از این جهت از

دست داده‌اید.

... در این موقع موج بزرگی از وسط دریا بلند شد و

خروشان بطرف قایق آنها آمد. قایقران با تشویش پرسید:

- شما بلدید؟

مسافر - خیر!

قایقران - پس تمام زندگیتان را از دست داده‌اید؟



گفتم که دلم گفت: در او باد ملال

گفتم که سرم، گفت: بزن بر دیفال (?)

گفتم: آخه میشکند! بخندید و بگفت:

سر روی تنت میخوام نباشه صد سال!

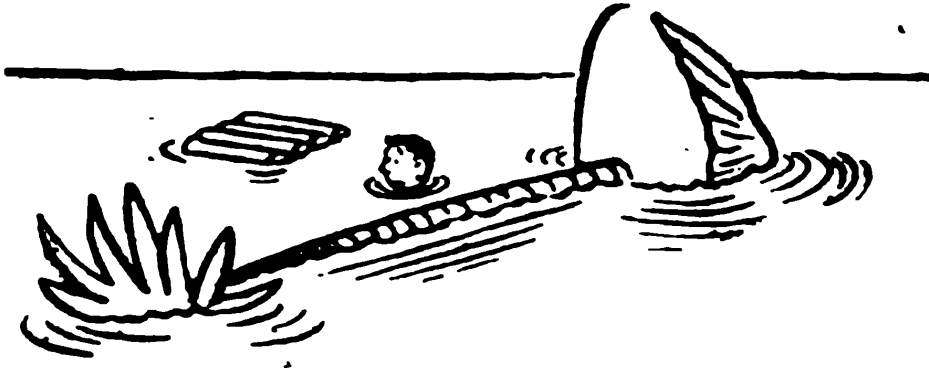
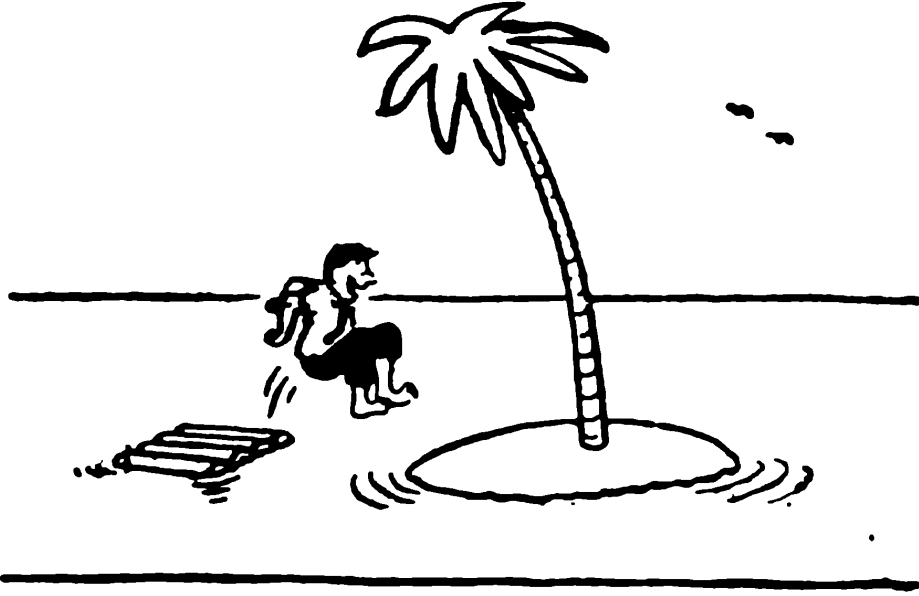
خروپف!

بچه: ماما، من شبها آنقدر بلند خروپف می کنم که

از صدایش از خواب می پریم!

ماما - خب عزیزم، از فردا تو یه اتاق دیگه

بخواب!



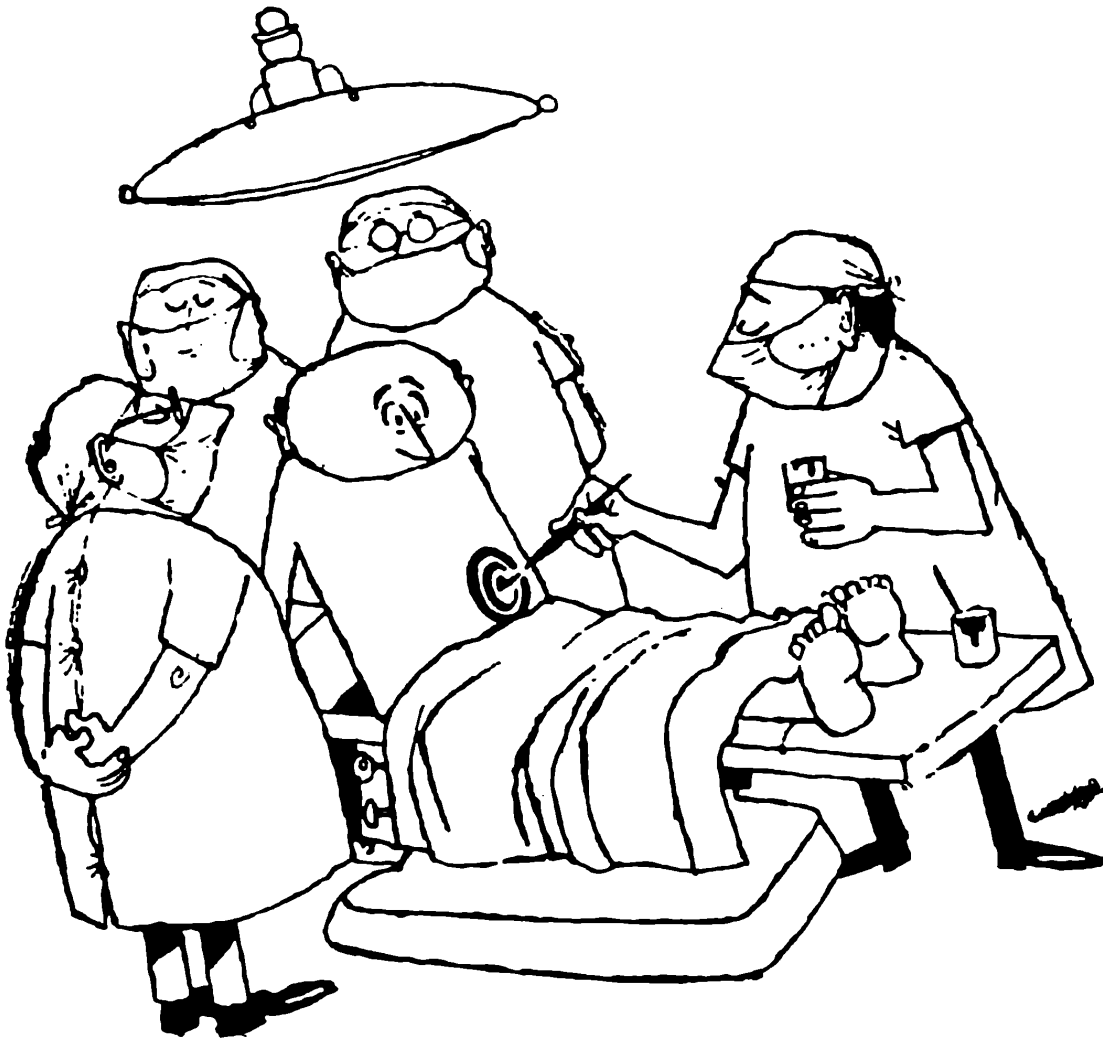
رجال الشب

بخاکش برسانید

دی نسخه بدستم بدواخانه برفتم
 چون نسخه گرفتند بگفتند بمانید
 گفتم که "تراشمر! معطل مکنیدم
 بیمارم و معذور مرا این نسخه بخوانید
 پیچیدن این نسخه دگر طول ندارد
 ما راز محلی به محلی ندوانید"
 آخر بسر لطف و صفا آمده گفتند
 "شرلیتر دوا داخل بینی بچکانید"
 گفتم که "مرا خون زدماغ آمده بسیار"
 گفتند "لجافی بدرونش بچپانید!؟"
 گفتم که "بود حالت من سخت، چه سازم؟"
 گفتند "بمیرید چو ماندن نتوانید!"
 القصه چنین است شفاخانه در این ملک
 هر کس که مریض است بخاکش برسانید!؟



دکتری مریض خسیس خود را که چند وقت پیش معالجه
 کرده بود توی خیابان دید و باو گفت :
 - راستی آقا، اون چکی که بابت حق معالجه بمر
 دادین برگشت!
 - خوب چیزی که عوض داره گله نداره، اون دل در
 منم برگشت!



هدف !

آدم سالم!

دو نفر دزد میخواستند بوسیله طناب وارد خانه شخصی شوند
ناگاه صاحب خانه سر رسید و به دزدی که با طناب از دیوار بالا میرفت
گفت :

— چرا از دیوار خانه من بالا میروی؟
دزد همان طور که از دیوار آویزان بود رفیقش را نشان داد
و گفت :

— شغل من طناب فروشی است و این شخص هم مشتری من است
هر چه میگویم بابا این طنابها محکم است و پاره شدنی نیست میگوید
فخیر، اگر پوسیده نیست امتحان بکن . حالا من هم طناب را بدیوار
شما آویزان کرده ام تا بدانید که من دزد نیستم و نمیخواهم طناب پوسیده
بمردم قالب کنم!

شنا



— شما شنا بلدید؟
— بله، عین ماهی.
— در کجا یاد گرفتید؟
— در آب!!

من چه کنم

با کمال ناراحتی به ماهی فروش رسید و باو گفت:
— راستی خجالت نمی کشی؟ اینهم ماهی بود بمن دادی؟ آن
را دور انداختیم چون بکلی گندیده بود.
ماهی فروش گفت :
— ای آقا .. چرا ناراحتی ؟ خوش بحال تو که يك ماهی داشتی
و دور انداختی .. من چه کنم که از همان ماهی چهار صد تا دارم؟!



همکاری با حافظ سور...

دردا که رهندادند در بزم سور ما را
 "دل میبرد زدستم صاحب‌دلان خدا را"
 جمعند میهمانها ، اندر کنار خوانها
 بلعند بی محابا ، از هر طرف غذا را
 بوی کباب کرده است مارادچار حسرت
 "دردا که رازپنهان خواهد شد آشکارا"
 ازدوری فسنجان ، آمد مرا به لب جان
 هستم مریض و هر دم می‌خواهم این دوار
 ای صاحب کرامت ، ما را نمای دعوت
 یعنی تفقدی کن سوری بینوا
 ما قانعیم اکنون با نان و دوغ و سبزی
 "گر تو نمی‌پسندی ، تغییر ده غذا! ر
 ما را ببر به منزل با سفره ساز دمساز
 "باشد که بازبینم دیدار آشنا را!"

تشکر!

بچه — عمه چون برای شیپوری که بهم دادین تشکر
 می‌کنم .

عمه — عزیزم تشکر لازم نیست ، اینکه ارزشی نداره .
 بچه — می‌ودنم که ارزشی نداره ، ولی مامان مجبو
 کرد که ازتون تشکر کنم !



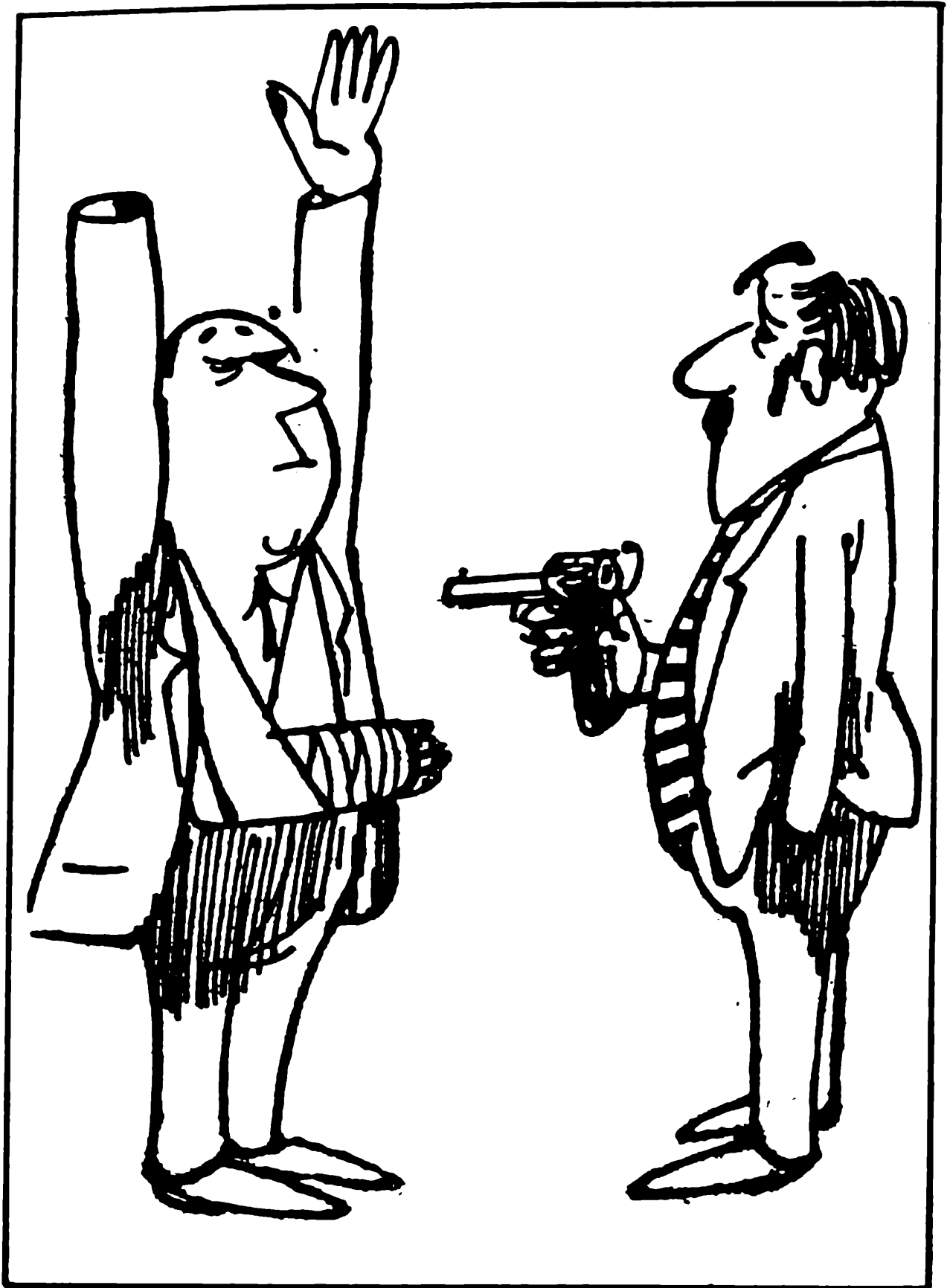
بوی امتحان!

ماه خرداد است و بوی امتحان آید همی
 دانش‌آموزان تنبل را فغان آید همی
 در کنار هر درخت و بر لب هر جوی آب
 هر محصل با حساب و با زبان آید همی
 این یکی ورمی رود با جبر و مخروطات خویش
 'واندگر از "شیمی آلی" به جان آید همی
 آن یکی از بسکه حل کرده "رقومی" و "حساب"
 آتش از مغزش چنان آتشفشان آید همی
 یک تن از ایشان پتوی را دارد بدوش
 هر که بیند گوید او بی خانمان آید همی!
 نیمه شبها می‌پریم از خواب خوش با ترس و لرز
 این صدا را بشنوم کز آسمان آید همی!
 "وقت خوابیدن نباشد درس حاضر کن پسر
 ممتحن سوی تو فردا بی امان آید همی"



مردی با دست باند پیچی شده وارد مطب دکتر شد و
 گفت :

— آقای دکتر ترو بخدا بگوئید اگر انگشتانم خوب بشود،
 می‌تونم پیانو بزنم؟
 دکتر — بله حتما
 — چه خوب! آخه قبلا نمی‌تونستم پیانو بزنم!!



برادر وسطی

پرویز کوچولو در خانه نشسته بود و داشت گریه می کرد. خانم همسایه که از آنجا عبور می کرد پرسید:
- چرا گریه میکنی؟

- شما میدونید که من يك برادر بزرگتر از خودم دارم و یکی کوچکتر. ماما نم اگه مهمونی بره میگه باید کوچکترها توی خانه بموندند و بزرگه را با خودش می بره ، اگه خوراکی کمی در بین باشه میگه دوتا بزرگها نخورن و بدن کوچیکه، باین ترتیب من در هر دو صورت کلاه سرم میره !!



مادر - چرا گریه می کنی؟
بچه - معلم از کلاس بیرونم کرد .
مادر - معلوم میشه توی کلاس خیلی شیطونی می کنی؟
بچه - بچون خودت ماما من همش خواب بودم !

سواد!

مردی نامه ای را پیش همسایه اش برد و گفت:
- خواهش می کنم این را برای من بخوان.
همسایه گفت :
- با کمال تأسف نمی توانم بخوانم، چون فعلا روز است .
مرد با تعجب پرسید :
- روز چه ربطی به نامه خواندن دارد؟
جواب داد:
- آخر من در کلاسهای شبانه اکابر درس خوانده ام !!



خب اکرم جون حيف که مجبورم قطع کنم !

نگرانی!

یک نفر خسیس در حالیکه بچه کوچکش را بغل گرفته
 بود به عجله وارد مطب دکتر شد و به دکتر گفت:
 — دکتر به دادم برس، بیچاره شدم...
 — چه اتفاقی افتاده آقا... چی شده؟
 — آقای دکتر چی می‌خواستی بشه؟ پسر یک سکه پنج
 ریالی بلعیده...
 — نگران نباشید پسر تون طوری نمیشه...
 — نه آقای دکتر، ترس من از بچه نیست... می‌ترسم
 سکه پنج‌ریالی در معده‌اش هضم شود!



— هوشنگ جون، واسه چی امروز اوقات تلخه؟
 — مبدونی چیه، بپدرم نوشته بودم که برام پول کتاب
 بفرسته....

— خوب حالا چی شده؟
 — هیچی برام کتاب فرستاده!



دزد کمرو!

دزد — بلند شو ببینم.
 صاحبخانه — چیکارم داری؟
 دزد — هیچی، می‌خواستم زیو این بقچه را بگیری
 بذاری کول من.

در عالم اشرافیت ! ...



در دستوران

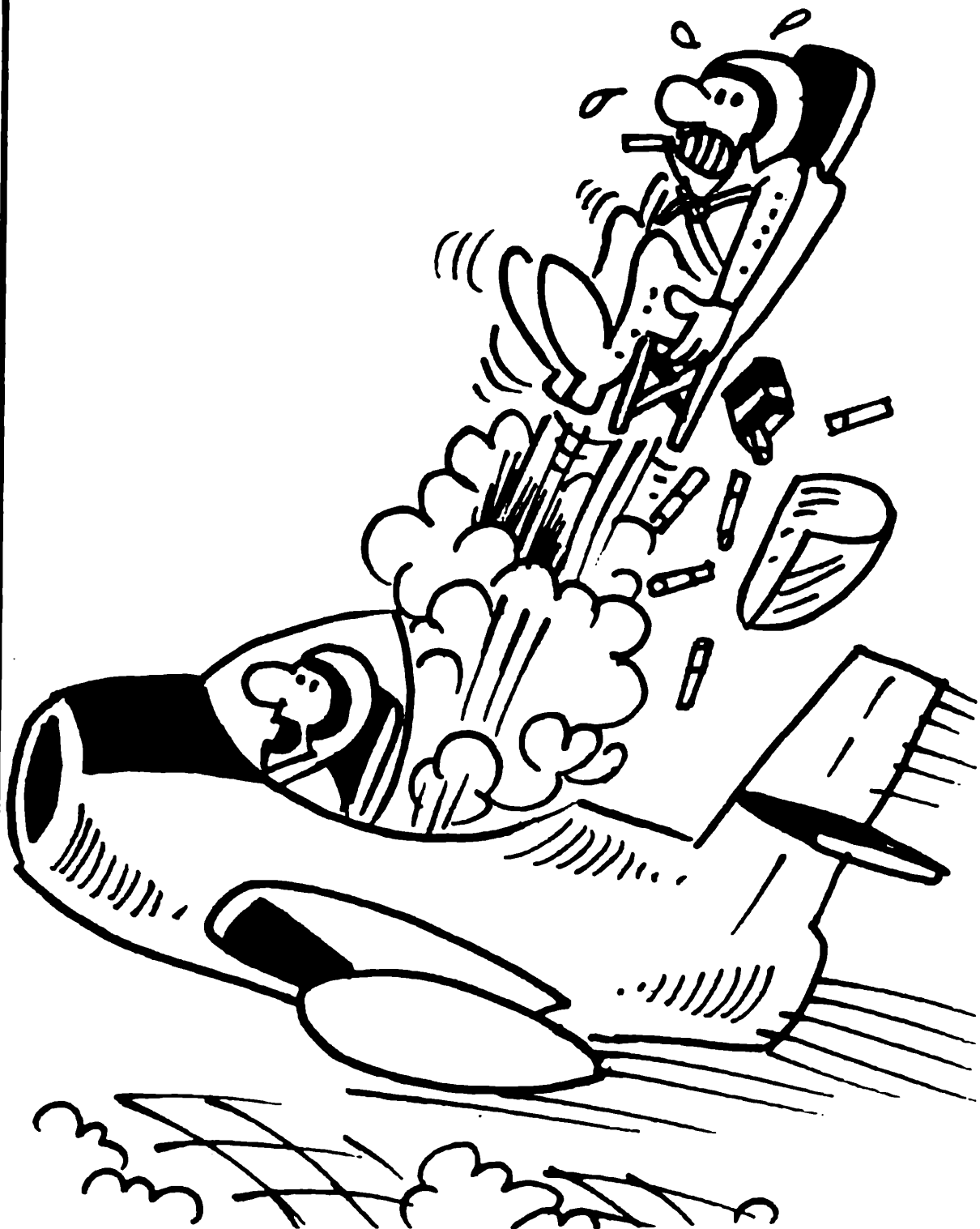
مشتري بگارسون۔ بيا گارسون، اين بيفتكى كه آوردي گوشتش
گوشت گاوه .

گارسون۔ معلوم ميشه شما قصاب هستين.
مشتري۔ خير من قصاب نيستم .. كفاشم !..

شكوه شاعرانه از طبقات مختلف

«والور» کرده‌ای

ای کمک راتنده از بس بنز را پر کرده‌ای
بنده باد را این میان از شش طرف فر کرده‌ای
شاطر آقا بسکه در نانت بود سنگ و کلوخ
میتوان گفتن که نانم را تو آجر کرده‌ای
موجرا از دست تو دارم دوصد آه و فغان
چونکه گوشتم کر شده بسکه تو غرغر کرده‌ای
شرکت برق اتمودی روزگارم را سیاه
با چنین برقی که توی سیم و کنتر کرده‌ای
شد دهان من گشاد از دستت ای دندانیز شک
بسکه می توی دهان من دگازانبر، کرده‌ای
یکشب از دستت نخوا بیدم من ای یار یوقور
بسکه توی خواب می شبها تو خور خور کرده‌ای
ای خدا در زندگانی روز و شب ماسوختیم
در اطاق زندگی مارا تو «والور» کرده‌ای



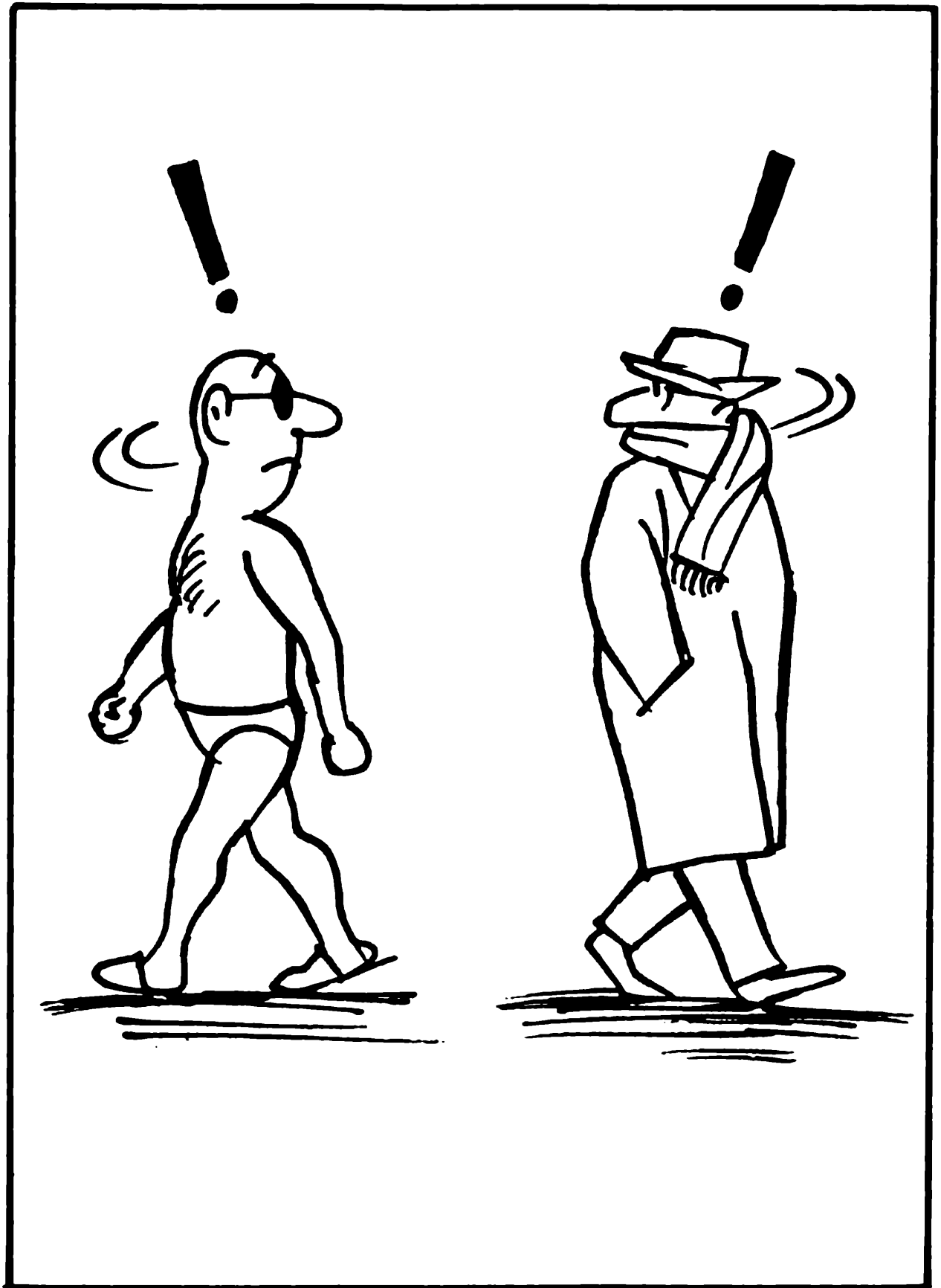
خلبان اولی: یادت باشه که دگمه فندک درست
بغل دگمه پرش چتر نجاته!

محتوی ظرف

- طبيب جوانى بدیدن میکروبشناس معروفی رفت .
 استاد میکروبشناس در آزمایشگاه مفصل خود سرگرم
 جوشاندن محتوی ظرفی که روی چراغ الکلی غلغل میکرد بود .
 استاد پیر از طبيب جوان پرسید ،
 - اگه گفتی توی این ظرف چیه که میجوشه؟
 - لابد میکروبی که تازه کشف کرده اید .
 - خیر .
 - از انواع باکتریها .
 - خیر
 - استر پتوکوک .
 - نه خیر .
 - دیکه چیزی بنظرم نمیرسه، خودتون بگیں .
 استاد پیر در حالیکه بارضایت در ظرف را برمیداشت گفت ،
 - سوسیسه برادر، سوسیسه !!

در نمایشگاه نقاشی

- دو نفر باهم بنمایشگاه نقاشی مدرن رفته بودند . یکی از
 آنها جلوی تابلویی از رفیقش پرسید ،
 - بمقیده تو این تابلو از طلوع آفتاب است یا از غروب؟
 - از غروب آفتاب .
 - از کجافهمیدی؟
 - از اینجا که من نقاش آنرا میشناسم و میدانم هیچوقت زودتر
 از ساعت ده صبح از خواب بیدار نمیشود



زکام

شکوها دارم ز تو بسیار بسیار ای زکام
 میکشم از دست تو پیوسته آزار ای زکام
 چند ماه همچون کنه دائم به من چسبیده‌ای
 لامروت از سر من دست بردار ای زکام
 آب می‌ریزد شب و روز از دماغ و چشم من
 کله‌است این یا که باشد آب انبار ای زکام ؟
 توی بنز از بس دماغ خویش را فین می‌کنم
 آید از شش سوسدای فحش و لیچارای زکام
 از صدای عطسه‌ام ده‌خانه بالاتر شوند
 ساکنانش نیمه‌شب از خواب، بیدارای زکام
 جمله مخلوق خدا هستند از دستت شکار
 غیر دکترها که باشندت طرفدار ای زکام
 چونکه در آئینه‌بینم این دماغ چون خیار
 میشوم از ریخت خود یکباره بیزار ای زکام
 برنمیداری چرا آخر تو شاخ از پشت من ؟
 تو مگر هستی از این بنده طلبکار ای زکام ؟



مشتري - من این کباب رو نمی‌خوام . هرچی زور
 زدم نتونستم ببرمش !!
 گارسون - متاسفم شما خمش کرده‌اید و مابعد از خم
 شدن دیگه پس نمی‌گیریم !!



در کشتی

فرمانده کشتی - آهای ملوان! غواصی از ته دریا زنگ
میزند، گوشی را بردار ببین چی میخواد.
ملوان - قطعاً سیگارش خاموش شده، کبریت میخواد!

ارث!

- رفیق من معتقدم که حماقت صد درصد ارثی است.
- ولی من هیچ منتظر نبودم که تو انقدر نسبت به پدر
و مادرت بدبین باشی!؟

گذشت!

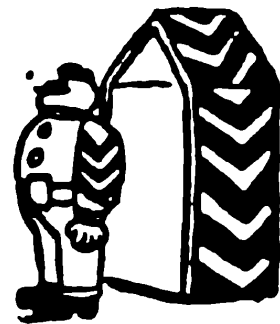
پسر - پدرجان، دیشب خواب دیدم یه دوچرخه برام
خریدی.
پدر خوب حالا دیگه دوچرخه رو ازت پس نمی گیرم که
خوب پسری بشی!!

خمارى بهارى!

زمستون رفت و آغاز بهاره
هوا صاف است و بی گرد و غبار
بصحرارو، ببین از شبنم صبح
بگوش دختر گل گوشواره
نمیدونم چرا "حاجی ذغالی
در این ایام خوشحالی، خماره



(۱)



(۲)

هم آهنگی درجه و اطاقك !

گفتنی مد پریس



کفاش — دوسه روز کدراه برین اندازه
پاتون میشه !

تو هم باید بزودی زن بگیری!

دو روز پیش رفتم پیش دکتر بگفتم گردنم گشته چواشتر
زلغوه می خورم روی زمین سر بگفتاگر علاج از من پذیری
تو هم باید بزودی زن بگیری

بگفتم عاجز و کور و کره هستم تهی دستم ، چوبی سیم و زر هستم
از آن فکر علاج دیگر ستم بگفتا گر جوانی یا که پیری
تو هم باید بزودی زن بگیری

بدو گفتم که چشم سونداره ز پیری کلهام یک مونداره
بود بیچاره هر کس رونداره بگفتا رگشنامای یا اینکه سیری
تو هم باید بزودی زن بگیری

بگفتم ناتوان از درد پایم نمیره از گلو پائین غذایم
کنون خواهم علاج دردهایم بگفتا گر که می خواهی بمیری
تو هم باید بزودی زن بگیری



علی کوچولو مدتی بود که توی یک قنادی کار می کرد
یک روز دوستش ازش پرسید :

— تو حتما خیلی شیرینی می خوری؟

— نه ، صاحب مغازه اونها رو میشماره . . .

— پس هیچ چیزی نمی خوری؟

— نه . . . فقط میلیسم شون ! !





استفاده ریش تراش!

صبر آمد

خواستم لحظه‌ای از غمه و غم آسوده
 پر لب جوی سه تازی بزنم صبر آمد
 خواستم تا بنشینم بلب آب روان
 غم نان را بکناری بزنم صبر آمد
 خواستم بهر رهائی ز طلبکار سمج
 دور خود سخت حصار بزنم صبر آمد
 خواستم تا ز پی راحتی خود بشتاب
 هیکل خویش به داری بزنم صبر آمد
 خواستم تا بکنم تصفیه خون بدن
 بروم آب اناری بزنم صبر آمد
 خواستم تا پس ازین سخت صبوری بکنم
 دست بر صبر و قراری بزنم صبر آمد!



حیوان دوست

مأمور انجمن حمایت حیوانات برای گرفتن کمک بشروتمند
 مشهوری مراجعه کرد و گفت:

— شما یقیناً بحیوانات علاقه دارید؟

— البته. مخصوصاً به جوجه و بوقلمون و خروس!!



راننده: خوب شد اومدین جلوی ماشینم، آخه
ترمزم اصلا نمی گرفت!

يك قطعه عذبی و آشفانه!

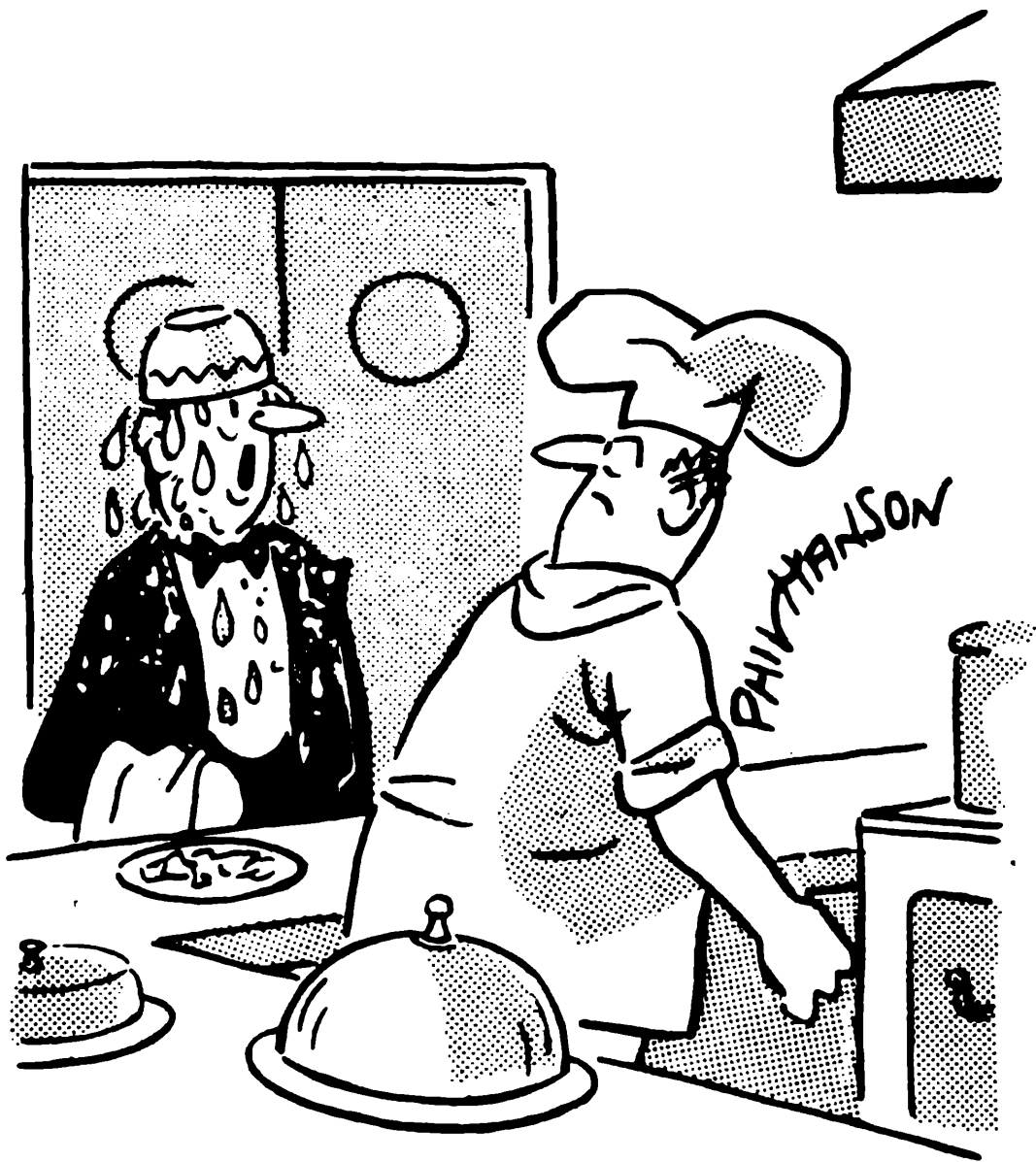
ترا دوست دارم

ترا من دوست میدارم.
 ترا بیش از وجودم دوست میدارم.
 ترا در خویش میخوام
 ترا از هر چه در دنیا است اکنون بیش میخوام.
 ترا من از ته دل دوست میدارم.
 ترا با چشمهای خویش میبلم.
 ترا با قامت زیبا و اندام فریبايت.
 ترا من دوست میدارم.
 ترا من دوست دارم از ته دل ، از ته معده!
 بله ای نان سنگك من ترا بس دوست میدارم!

«پونه»

در سربازخانه

یکروز حسینعلی یادش رفت به گروهبانش سلام کند و بجرم
 این گناه هشت روز زندانی شد.
 مرتبه دوم که از زندان آزاد شد باز سلام نکرد و هشت روز
 دیگر زندانی گردید. مرتبه سوم که باز هم سلام نکرده بود فرمانده او
 را احضار کرد و پرسید :
 — چرا بمن سلام نمیکنی؟ تا بحال چندین روز برای اینکار
 زندانی شده‌ای.
 — آخر سر کار گروهبان، من خیال میکردم با این وقایعی که بین
 ما گذشته شما با من قهر کرده‌اید و من دیگر نباید سلام کنم!



گارسون: مثل اینکه مشتری از توپ‌مون خوش
نیومد!



- نترس ، شوخی کردم ، فقط او را بدم
حقوقم رو بگیرم !!



حالا که شب
عیده، سرو
کله ات پیدا
شده ...
فقطی؟

آخه
او دم عیدی
مو بگیرم!

۶ تومان